

# در جمهوری ایرانی انسان، « حق ، هست »

آزادی ، پیدایش « حق » از انسان  
و زدودن « تکلیف » از اوست

## در فرهنگ ایران حق، چگونه از انسان، پیدایش مییابد

حق در انسان « هست » ، و این حق هست که میتواند از انسان، پیدایش یابد . گوهر خرد در فرهنگ ایران ، همآفرینی یا همبغی ( انبازی = سنگی) است . حق انسان، در همآفرینی ، همروشی، و همپرسی و همکاری یا در انبازی ، پیدایش می یابد . گوهر خرد ، جفت جوئی هست ، تا با پیوند یابی با دیگری ، با همدیگر، شادی و روشنی ( بینش) و جنبش را بیافرینند . اساسا ، قانون ( داد) در اجتماع ، برای آنست که افراد را باهم ، آفریننده سازد . با قانون ( داد ) هست که انسانها با هم میتوانند کارهائی را انجام دهند ، که تک تک آنها نمیتوانند آن را انجام دهند .

پس قانون، برای واقعیت دادن به هم‌آفرینی اجتماعی است . « داد » که قانون و حق و عدالت هست ، برای این نیست که ، فقط تکالیف و وظایف برای انسانها ، معین سازد و آنها را مجبور به کردن آن تکالیف بکند ، بلکه داد برای آنست که افراد در اجتماع دریابند که در هم‌آفرینی ، در باهم اندیشی ، در باهم پُرسی ، در باهم روشی ، در ارزش‌گذاری باهم ، میتوانند آفریننده شوند . داد ، برای آنها ، تکلیف نیست ، اکراه آور نیست ، اجباری نیست . داد، برای این نیست که امر بکردن این کار و نهی کردن از آن کار بکند ، بلکه برای آنست که « فضای همکاری و همفکری و همجوئی و هم آزمائی » را بگشاید ، تا افراد بتوانند در آن ، افزایش نیروی آفرینندگی خود را دریابند . در این فضای داد در اجتماع هست که هز فردی ، ناگهان درمی یابد که بر آفرینندگیش افزوده میشود . اینست که شاد ترو آزاد ترمیشود . درست همین تفاوت فضای داد، در آلمان و سوئد و آمریکا هست که تفاوت یک ایرانی را در فضای آزادی کُش ایران ، مشخص میسازد ، چون یک ایرانی، در فضای شریعت اسلامی ، فقط از او اجرای تکالیف اکراه آور شرعی خواسته میشود ، و او ، به عنوان سرچشمه حق ، نادیده گرفته و آزادی در او پایمال میشود . این تکلیف ، که معنایش عمل به اکراه ، عمل برضد « خود ، به عنوان سرچشمه حق » است ، خودی خود انسان را سرکوب میکند ، چون « حق » که همان « هاگ و آگ » میباشد ، همان « تخم یا طبیعت و فطرت یا گوهر انسان » ، یعنی « اصل انسانی و مردمی » است . در طبیعت و گوهر انسان ، حق هست ، و آزادی ، فقط امکان پیدایش این حق هست . حق در انسان ( مردم = مر + تخم = هاگ ) هنگامی درک آفرینندگی میکند که بتواند با شیرابه اجتماع ، بیامیزد و جفت و قرین بشود . آنگاهست که انسان، آزادی خود را در روند پیدایش گوهرش ، درمی یابد . اصطلاح « گستاخ

« و » فرّخ « در فرهنگ ایران ، بیان همین « گسترش حق یا طبیعت انسان ، در اجتماع و حکومت » بوده است. گستاخ که « vista + axv » باشد، به معنای گستردن طبیعت و گوهر اصلی خدائی در انسان (= اخو = اهو = هو = خو ) هست و همچنین فرّخ (farna+hvaa = farr + axv) به معنای پر درآوردن ( هم سبز شدن و برگ درآوردن ، هم پروبال درآوردن. گوهر خدائی در انسان ، اهو) هست . این تخم و بذر، که گوهر خدائی در انسانست ، همان ارتا ، یا همان ایرج ، بنیاد گذار حکومت ایران بر پایه « دین مردمی » است که جان و خرد انسانی را گزند ناپذیر میداند . این اصل انسان ، که حق ( هاگ = خاک = تخمست ، مانند خاکینه ) باشد، در خود گستری ، گستاخ و فرّخ میشود ، و آزادی خود را درمی یابد، و « حق میشود » .

انسان ، حق ندارد ، بلکه ، حق هست . به سخنی دیگر، تخم یا اصل آفریننده ، و اخو ( اخو = اهو = خوی = هو = هاگ ) هست . حق بودن ، هویتش هست .

انسان در جفت و قرین شدن ، در انباز شدن و پیوند یافتن ، در همبغ شدن با دیگران و با طبیعت و با خدا ، حق را در خودش می یابد، و میتواند حق باشد . در حق شدن، آفریننده میشود ، فرّخ و گستاخ میشود . این تخم یا هاگ یا اخو = خو = هو ( اهو، اهورا ) ، در گستردن حق ، از خود میشود ، خود میشود . چیزی ، حق و حقیقت است ، که از خودش ، میشود ، از خودش ، حرکت میکند ، به خودش ، صورت میدهد ، از خودش ، میاندیشد ، از خودش ، میجوید . فرهنگ ، صورت دان خود انسان به خودش هست .

حق ، در همآفرینی ، در انبازی ، در پیوند اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، پیدایش می یابد . این پیوند یابی ، وامکان جفت و انباز و قرین شوی را ، « پیمان » میگویند . حق ، در بستن پیمان با دیگران ، پیدایش می یابد . ولی این حق ( این اصالت ،

این از خود بودن ) **هنگامی پیدایش می یابد که میان « دو برابر » بسته شود.**

چون اصالت و از خود بودن به یک اندازه ، درهمافرینی آن دو باهم ، بجای وپایدارمیمانند . هنگامی دواسب ، هم نیرو و همزور و همگام ، به یک گردونه بسته اند ، آنها باهم ، انباز در آفریدن ، درشیارکردن ، دربه جنبش آوردن ، میشوند . این تصویر، بیان اصل آفرینندگی جهان و اجتماع در فرهنگ ایران بوده است . جهان و اجتماع ، با چنین اصل پیوند وپیمانی ، پیدایش می یابد . انسان ها در پیوند یافتن باهم ، آفریننده میشوند ، و حق برابری در همه ، پیدایش می یابد . پیمان و پیوند ، باید میان دواصل، یا دونیروی برابر، روی دهد ، تافضای آفرینندگی روشنی و شادی و جنبش ، گشوده شود . از این رو، مادامیکه انسان ، حق برابر، در بستن پیمان در اجتماع با افراد دیگر دارد ، آزاد است ، یعنی **حقش ، یا از خود بودنش ، یا تخم واصل بودنش ، دست نخورده میماند ، و فضای تازه ، برای آفرینندگیش باز میشود .**

آزادی ، درست گسترش این حق به آفرینندگی در اجتماع است . ولی **هنگامی که این « برابری در پیمان » از بین رفت ، آنگاه ، «حق » ، از بین میرود و پایمال میگردد . آنگاه داد ، بیداد میشود .** از آن به بعد ، نام « پیمان » برده میشود، تا از آن سوء استفاده گردد . آنگاه ، « پیمان » واژگونه میگردد و ، « قرارداد حاکمیت با تابعیت» ، جانشینش میگردد . فرد ، حق خود را به آزادی از دست میدهد . داستان آفرینش قرآن ، درست استوار برای نهادن چنین عهدوميثاقی است . اسلام ، یعنی نگاهداشتن انسان ، در اسارت . همه ادیان نوری ، برشالوده این « عهد وميثاق » بنا شده اند . گرانیگاه آنها ، عهد تابعیت انسان از حاکمیت الله و یهوه و پدر آسمانی یا اهورامزدای زرتشت است . الله و یهوه و پدر آسمانی و اهورامزدای زرتشت ، دیگر ، « خوشه »

نیستند . آنها «خوشه اجتماع ، خوشه بشریت» نیستند ، که دانه ها و بذرهايشان ، انسانها باشند ، که خدا و انسان ، همگوهر باشند ، که خدا در انسان ، حق ( هاگ ، هو = اهو = اخو ) باشد . با «عهد تابعیت» که «برابری» را نادیده میگیرد ، انسان ، دیگر حق نیست و حق هم ندارد ، بلکه فقط ، وظیفه و تکلیف دارد . حقی که داده میشود ، میتوان آن را بازپس گرفت . چنین حقی ، فقط ودیعه و امانت است که به انسان ، برای مدت کوتاهی با شرائطی سپرده شده است . هیچکسی و هیچ قدرتی ، به انسان ، حق نمیدهد ، تا بتواند از او بازپس بگیرد .

انسان ، حق هست . این را «ارج انسانی=human dignity» مینامند . با عهد و میثاق ادیان نوری ، انسان دیگر ، حق نیست ، بلکه مکلف به عبودیت و اطاعت است . هرکه تجسم اطاعت و عبودیت شد ، او الله و یهوه و پدرآسمانی را دوست میدارد . محبت ، پیکریابی اصل بردگی و اطاعت و تابعیت میشود . محبت در این ادیان ، چنین گوهری دارد . او از همان آن خلقت ، مجبور است که آنچه امر میدهند ، بکند و اگر نکند ، مجرم و گمراه و مقصرو گناهکار است ، و باید بسختی عذاب بکشد . وظیفه و تکلیف ، در گوهرش ، واقعیت یابی مداوم عهد تابعیت از حاکمیت ، یعنی «حق زدائی از گوهر و طبیعت خود انسان» است ، به همین علت ، همیشه اکراه آور است ، چون هیچ عملی و اندیشه ای و گفتاری دیگر ، از خود ( هاگ ، هو = اخو = خوی ) نمیزهد . هیچ عملی ، از خود ( هاگ = حق ) نمی تراود . انسان ، همیشه دروغست . هیچ عملی ، از ارزشی که خود جان و خرد انسان به آن میدهد ، ارزش ندارد . اینست که در هر عملی و در هر اندیشه ای و گفتاری ، انسان ، خود را قربانی میکند ، هر عملی ، «از خود گذشتگی» میشود . او در هر عملی ، حق

خود را پایمال میکند . او فقط چیزی را میکند که الله یا پدر آسمانی یا یهوه یا اهورامزدا ی زرتشت، از او میخواهند.

هر عملی ، سربریدن و سرکوفتن « خود » است . هر عملی و اندیشه ای ، جهاد بر ضد خود ، بر ضد « از خود بودن » و از خود شکفتن و از خود ، آفریننده شدنست . هر عملی و اندیشه ، نابود کردن حق در گوهر خود هست .

این عهد و میثاق ، با آن « پیمان انباز بودن ، پیوند همآفرین و همبغ بودن » ، که برشالوده برابری است ، فرق دارد ، هر چند نیز همان نام را دارد، ولی درست وارونه آنست . از همان واژه « وظیفه » در فرهنگ ایران ، میتوان ، تفاوت این دو گونه عمل را دید . ایرانیان به « وظیفه » ، « خویشکاری » میگفتند ، به عبارتی دیگر ، خویشکاری ، کار و کرداریست که از گوهر خود انسان ، از همان اخو ( اهو = خوا = xva ) روئیده و زهیده و تراویده . کاری و کرداری انسان را شاد میکند و خوشی میآورد که از گوهر و فطرت خود انسان ( هاگ ، اخو ، ارتا = ایرج ) برآمده باشد ، و قدرتی بر او ، با « عهد تابعیت از حاکمیت » تحمیل نکرده باشد ، که با امر و نهی ، با ترس از دوزخ و امید به پاداش در بهشت همراهست . در فرهنگ ایران ، « ارتا » که پیدایش بهمن در انسانست ، این گوهر و طبیعت و فطرت انسانست . خویشکاری ، پدیدار ساختن این اصل ، از خود هست . اگر کار نیک بکند ، شادی از جفت شدن و انباز شدن و همبغ شدن با اصلش ( با ارتا = ایرج = سیمرغ = جانان ) را دارد ، و اگر کاری بر ضد گوهرش و فطرتش بکند ، از این اصلش ، دور میشود، و طبعا درد می برد، هر چند که این درد ، در آگاهبودش ، نیز راه نیابد . این دردها در ضمیر انباشته میشود و ناگهان مانند ضحاک ، از کتفهایش میرویند . درست شیخ عطار ، همین مفهوم نیکی را در شعرش بازمی تابد :

باز پرسیدند از « نیکی » سخن از جهان دیده یکی پیرکهن  
گفت : نیکی ، هست ، مغزجانِ جان  
و آنگهای در مغزجان ، جانان ، نهان  
چون زنیکی ، تو به جانان میرسی  
پس بکن نیکی به هرکس ، گر رسی

در نیکی کردن ، این برترین پاداش و شادبختیست که انسان ، به جانان  
، به سیمرخ در گوهرش میرسد ، و نیاز به بهشت در فراسوی زمان  
و نیاز به شفاعت انبیاء و بخشیدن گناه از عیسی ندارد . این نیک  
و بد ، امر و نهی نیست ، تکلیف و اجبار قدرت خارجی نیست ،  
بلکه درک اصالت خود ، و حق خود هست . در کردن کار نیک ،  
جان انسان ، شیرین میشود و در کردن کار بد ، جان انسان ، ترش  
و تلخ میشود . زندگی ، هنگامی شیرین میشود که انسان با  
خویشکاری ، خدا را ، حقیقت را ، اصل خود را ، در خود و  
در جانهای دیگر ، مزه میکند . زندگی هنگامی شیرین میشود که  
کسی ، او را با امر و نهی و با تکلیف کردن و با مجبور کردن و  
ترساندن در اجتماع ( امر به معروف ) و ترساندن از دوزخ ،  
نیاز دارد .

جان ( زندگی = ژی ) انسان ، با خرد پیدایش یافته از خودش ،  
در همه کارهایش ، نیکی و بدی را مزه میکند . خرد از جان ،  
در همه حواس تن ، با گیتی ، پیوند می یابد ، و با گیتی و مردمان  
متصل میشود ، و با هم ، همآفرین میگردند . بنا بر این انسان  
از شیرینی و تلخی خرد جانی اش ، به ارزشهای خوبی و بدی  
میرسد و خودش سنجه خوبی و بدی میشود . اینست که شادی  
و اندوه ، جفت خود هر عملیست و سرچشمه یافتن معیارهای نیک  
و بد با خرد خود انسانست . این حق ( هاگ = ارتا = اهو = هو ،  
هویت ) او هست که در گسترش ، مشخص میکند که خوبی و بدی  
چیست ، و تابعیت از امر و نهی یک حاکم ، و تکالیف او نمیکند ،

چون این تکالیف اکراه آور، بر ضد اصالت انسانست . مولوی این اندیشه را که خود جان هر انسانی ، سرچشمه شناخت نیکی و بدی هست ، در غزلیات خود نگاه داشته است :

پاشناسد کفش خویش ، از چه که تاریکی بود  
دل ز راه ذوق ( مزه = میزاگ = مذاق ) داند، کاین کدامین منزلست  
واژه « ذوق » در عربی ، از ریشه « مذاق » گرفته شده است که  
همان « میزاگ » در پهلوی باشد که به معنای « مزه » است ،  
و میزاگ ، آمیختن و جفت شدن و متصل شدن گوهری با همست .

جان ، چون نداند نقش خود ، یا عالم جانبخش خود  
پا می نداند کفش خود ؟ کان لایقست و بابتی  
پارا ز کفش دیگری ، هر لحظه ، تنگی و شری  
وز کفش خود ، شد بهتری . پارا در آن جا ، راحتی  
**جان نیز داند جفت خود ، وز غیب داند نیک و بد**  
کز غیب ، هر جان را بود ، در خورد هر جان ، ساحتی ( گستره  
ای )

این اندیشه ، که جان ، پا ، یا اصل جنبشی است که در کفش تن  
قرار میگیرد و با آن جفت میشود در مینوی خرد ( ترجمه تفضلی )  
آمده است که خرد ، در کالبد تن ، مانند پا در کفش جا میگیرد .  
خرد که تراوش جانست در فرهنگ ایران ، در سراسر تن ، پخش  
است و تنها در کله و سر انسان نیست .

انسان با سراسر تنش ، با سراسر حواسش در تن ، میاندیشد . پا  
، اصل اندازه است . خرد زاده از جان ، اصل حرکت و اصل  
اندازه هست ، و در سراسر تن انسان با انسان ، جفت و قرین  
میگردد ، و در این جفت شدن و در این پیمان ، کلید یافتن خوب  
و بد میگردد . خرد ، آتش یا گرمای جانست که از همه روزنه های  
حواس در تن ، با پدیده های جهان جفت و هم پیمان میشود ، و  
آنها را می مزد و می بساید ، و از تلخی و شیرینی آنها که در می یابد



، خودش ، رنگین کمان ارزشها را معین میکند ، و زیر بار تکلیف و اکراه امر ونهی دیگران نمی رود .

«حق» از گوهر خود او، در خرد ورزی و همآفرینی با گیتی و با مردمان ، پیدایش می یابد، و چنین گفتاری و کرداری و اندیشه ایست که نیک هست . شعار « گفتار نیک ، و کردار نیک ، و اندیشه نیک » که بیان سه تا یکتائیست ، هنگامی دارای محتوای آزادی و مردمی میشود که « نیکی ، تعریف بشود و گوهر اندازه گذار نیکی ، مشخص بشود » . وگرنه همه مستبدان و ضحاکان جهان ، میگویند که هر کس طبق خواست ما بنیدیشد و بکند و بگوید ، نیکست ، و هر کس ، بر ضد خواست ما بیندیشد و بکند و بگوید ، بد و گناهکار و مجرمست و باید کیفر ببیند و به دوزخ انداخته شود . ولی چنین نیک و بدی ، سلب حق و سلب آزادی ، از گوهر خرد انسان میباشد .